

متن پیاده سازی شده جلسه سی و یکم سال دوم درس خارج اصول فقه 1 آذرماه 1401

صفحات 127 و 128 : کلیک کنید

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پرسش

سؤال اول: در معانی حروف قرار شد در خارج مابازاء قرار بدهیم و بعد بگوییم حروف بخاطر آن مابازاء وضع شده ولو آن مابازاء معنا نیست. حال در قضایای سالبه یا قضایایی که طرفینش در خارج نیست، مثلاً «شریک الباری محال است» یا «اجتماع نقیضین محال است» در اینجا نمی توان برای آن در خارج مثل «سرت من البصره» رابط ایجاد کنیم. **جواب:** ما برای این موارد وجودات مناسب خودش را پیدا می کنیم، مثلاً «اجتماع نقیضین» بالاخره یک موطنی دارد و آن ذهن است، به این نحو که اجتماع نقیضین، محال، نسبت بین دوتا را تصور می کنیم و این نسبت را با «است» یا «هو» ادا می کنیم که این حرف می شود. یا وقتی برای موجودی که به وجود نیامده است می گوییم «شریک الباری محال» یا «وجود شریک الباری در خارج موجب فساد است». در اینجا ظرف وجودی مناسب این موارد ذهن است، البته ذهن قید نیست بلکه ظرف است و آن هم به نحو قضیه حینیه و نه قضیه مشروطه می باشد.

سؤال دوم: با توجه به آنچه که در معنای حرفی گفته شد آیا می توانیم از این مباحث در استنباط فقه اجتماعی و فقه نظام استفاده کنیم؟

آیا این نکته که معانی غیر حرفی (التزامی، مطابقی) می تواند گستره ی ادله ی قابل استفاده در فقه اجتماعی را افزایش بدهد؟ به عنوان مثال آیه شریفه ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ یا ﴿الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾ در نگاه اول به نظر دارای یک معنا هستند اما دقت در معنای حرفی ما را به این نتیجه می رساند که ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ به دلالت مطابقی به دنبال بیان نسبت میان مسلمین است یعنی باید روابط اجتماعی شکل بگیرد.

جواب: اینکه مثل آیه شریفه یک دلالت مطابقی و یک دلالت التزامی دارند این اشکالی ندارد اما معنای حرفی که ما در آن بحث می کنیم هیچ ارتباطی با این قضایا ندارد؛ یعنی مرحوم آخوند و مرحوم رضی و مشهور که سه مبنا در معانی حروف دارند، عملشان برای استنباطات فقه اجتماعی و فقه نظام هیچ تفاوتی ندارد و این بستگی به پذیرفتن و عدم پذیرفتن فقه نظام در نظر آن ها است.^۴

ادامه تحقیق در مسأله

در اینجا از مباحث گذشته نتیجه گیری می کنیم و احياناً شبهات را حلّ می کنیم. یکی از نکاتی که مطرح کردیم این بود که انسان در جمله گاهی از حرف تنها استفاده می کند و گاهی از حرف و اسم استفاده می کند، مثلاً «زید فی الدّار» یا «زید داخل فی الدّار». «کتبت بالقلم» یا «کتبت مستعیناً بالقلم» یعنی «مستعیناً» و «باء» را با هم ذکر می کند. آیا این تحولی ایجاد می کند؟ (یعنی «باء» وقتی تنها می آید چه تاثیری دارد و وقتی با «مستعیناً» می آید چه تاثیری دارد.)

با توجه به مطالبی که در بحث گذشته مطرح کردیم به اینکه معنای مطابقی و التزامی ایجاد کردیم یا اینکه بیان کردیم یک مطلب را با چند عبارت می توان ذکر کرد ولی این عبارت ها با هم تفاوت می کنند، اگر به این مطالب توجه کرده باشید مسأله مانحن فیه هم حلّ خواهد شد.

ما در آنجائی که می گوییم «کتبت بالقلم» این یک معنای مطابقی دارد، یعنی «باء» همان نسبت را می رساند و اگر این «باء» را

ذکر نکنیم و بگوییم «کتبت القلم» این بی معنا می شود و هیچ ارتباطی با هم ندارند، لذا آن چیزی که این ها را به هم ربط می دهد «باء» است.

در بحث گذشته بیان کردیم از «باء» سه دلالت به دست می آید: یک معنای مطابقی. که این همان بیان رابطه کتابت من با قلم باشد، یعنی می رساند کتابت من با این قلم نسبت دارد. و دو معنای التزامی، یعنی «أنا مستعین» و «القلم مستعان». ولی وقتی می گوییم «کتبت بالقلم»، با آن یکی از این دلالت ها را ظاهر می کنیم، یعنی مستعین بودن ما صریحاً به دلالت مطابقی از «مستعین» استفاده می شود.

با این حال تعجب می کنم از اعلامی که قائل هستند معنای «باء» و «مستعین» یکی است، چرا که «مستعین» صفت من را بیان می کند و «باء» رابطه من با قلم در آن کتابت خاص را بیان می کند، و حال اینکه این رابطه من با قلم و آن صفت «مستعین» از لحاظ معنا یکی نیستند، چون دلالت مطابقی نسبت التزام «باء» مستعین بودن من است ولی «مستعین» خودش به دلالت مطابقی دلالت می کند که من مستعین هستم. حالا اگر بگوییم «القلم مستعان فی الكتابه» اینجا وصف قلم را بیان می کند. لذا باید توجه کرد که مطابقی و التزامی ایجاد کردن باعث تفاوت بین این ها می شود، مثلاً می توانم بگویم «کتبت بالقلم» یا «کتبت مستعیناً بالقلم» یا در فارسی بگوییم «از قلم کمک گرفتم و نوشتم» یا «نوشتم بالقلم». پس اینکه می توانیم یک جمله را با «باء» تنها ذکر کنیم یا اینکه با صفت و «باء» بگوییم این در معنای «باء» هیچ دخالتی ندارد.^[9] اما ادامه نکاتی که در مباحث گذشته بیان کردیم.

6. در مورد حروف بنا شد که دلالت بر معنا کنند و معنای مطابقی و التزامی داشته باشند، یعنی «فی» دلالت بر نسبت ظرفیت، مکین بودن «زید» و مکان بودن «دار» می کند. یا «باء» در «کتبت بالقلم» دلالت بر نسبت استعانت، مستعین بودن فاعل و مستعان بودن «قلم» می کند.

اما بحثی که در حروف مطرح می شود این است که آیا واقعا این معانی برای حروف است؟ در «کتبت بالقلم» استعانت برای «باء» است یا برای مجموعه جمله است؟

اگر در جمله به جای «کتبت»، «أكلت» بود یا به جای «القلم» مثلاً «الخاتم» بود دیگر گفته نمی شد که «باء» برای استعانت است، چون «قلم» ابزار خوردن نیست. یا اگر به جای «القلم»، «انگشتر یا گوشی همراه» بود دیگر نمی گفتیم این برای استعانت است، چون گوشی همراه و انگشتر ابزار نوشتن نیستند.

در اینجا یک شخص نکته سنج می گوید این 14 معنایی که به حساب «باء» می گذارید برای «باء» نیست بلکه برای مجموعه جمله است (البته اگر «باء» نباشد سایر دلالت ها هم نیست)، در حالی که ما اصرار داشتیم که «باء» دال بر معناست و معنای آن هم غیر از معنای اسم است و صرف علامت هم نیست.

در اینجا این تفکر (که این معانی برای «باء» نیست) ممکن است به این برسد که قائل شود این ها مورد استعمال است و نه معنای «باء»، یعنی بگوییم «باء» در استعانت و الصاق استفاده می شود تا اینکه بگوییم معنای «باء» استعانت و الصاق است. ما خیلی اوقات از کلمات چیزی را می فهمیم ولی این معنا برای کلمه نیست، مثلاً در معنی آمده: «فصل. قد تخرج الهمزة عن الاستفهام الحقيقي، فترد لثمانية معان». بعد برای معانی مجازی همزه مثال می زند. «أحدهما: الاستواء، نحو ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ﴾. و الثاني: الانكار الإبطالي. و الثالث: الانكار التوبيخي. و الرابع: التقرير. و الخامس: التهكم. و السادس: الامر. و السابع: التعجب. و الثامن: الاستبطاء».

آیا این موارد معنای همزه است یا اینکه همزه یک استفهام حقیقی دارد و یک استواء دارد و یک استفهام مجازی دارد، منتهی انگیزه من در استفهام متفاوت است، مثلاً می خواهم از طرف مقابل اقرار بگیرم این همزه برای تقریر است. بعضی وقت ها برای مسخره کردن استفاده می شود، کما اینکه تمسخر در آیات قرآن برای اهل جهنم استفاده شده است، اما این ها معنای همزه نیست.

ابن هشام در مورد «أو» و «قد» متوجه این نکته شده است ولی نتوانستند بین معنا و مورد استعمال فرق بگذارند. لذا ما در سلسبیل بیان کردیم این ها معنا نیست بلکه داعی و مورد استعمال است و الا معنا که تفاوت نمی کند. مثلاً استادی به شاگردش می گوید دیشب برای نماز شب که بیدار شدم احساس کسالت کردم. دلیل مطرح کردن این سخن از استاد چیست؟ ممکن است پشت سر او صحبت شده باشد که استاد اهل نماز شب نیست، لذا انگیزه استاد از مطرح کردن این حرف این باشد

که آن را رفع کند.

ممکن است مطلع شده این شاگرد اهل نماز شب نیست، لذا مخصوصاً این را بیان می کند تا شاگردش به فکر بیفتاد. ممکن است به قصد ریا و خودنمایی باشد. ممکن است سهواً آن را بیان کرده باشد.

در اینجا چند داعی بیان شد ولی با این حال معنای جمله فرق نمی کند. این مسأله در بحث صیغه امر که گفته می شود برای آن چند معنا می آید مطرح می شود که آنجا می گوئیم صیغه امر برای چند معنا نمی آید بلکه انگیزه از صیغه امر متفاوت است، لذا باید بین معنا و داعی، معنا و مورد استعمال فرق قائل شد و این بحث در طریق استنباط اثر دارد و صرفاً یک بحث ادبی نیست. حالا بحث می شود که آیا معانی حروف این مواردی است که بیان شد یا این ها مورد استعمال است و لذا باید تتبع کنیم و برای حروف معنایی پیدا کنیم؟

در این نکته ششم می خواهیم بگوئیم مورد ما مانند داعی و مورد استعمال نیست. در حروف مثل «باء، فی، من، إلی» تا در جمله نیابند معنا و نقشی ندارند. اما وقتی «کتبت» را به عنوان مسند و مسند إلیه می آوریم، و «قلم» را هم به عنوان آلت کتابت می آوریم و بعد «باء» را می آوریم، اینجا استعانت استفاده می شود.

نکته لطیف در اینجا این است که تا جمله نیاید، «باء» معنای استعانت نمی دهد ولی وقتی جمله می آید به تناسب جمله، «باء» معنای مناسب خودش را می دهد اما چنین نیست که «کتبت» با «القلم» استعانت را برساند بلکه این «باء» است که از آن استعانت به دست می آید، چون در «کتبت بالقلم» به خاطر مناسبت بین «کتبت» و «القلم» به معنای «باء» تعیین می-دهند و از آن استعانت استفاده می شود و نه سببیت یا الصاق.

عبارت متن (صفحه 127): «6. أن الحروف فی دلالتها علی معانیها؛ حروف وقتی بخواهد معنا را برساند. تتوقف علی استقرارها فی هیأه و جمله؛ می پذیریم که باید در یک هیئت و جمله باشد (دلیل اینکه این دو را ذکر کردیم بخاطر این است که گاهی اوقات بعضی مفردات نقش جمله را دارند که به آن شبه جمله می گویند)، و بعد استقرارها تدل علی معانیها المناسبه لمقام وقعت هی فیه؛ بعد از اینکه در جمله قرار گرفت بر معنایش دلالت می کند، اما معنای مناسبی که این حروف در آنجا واقع شده است، مثلاً اگر «کتبت» و «القلم» باشد این برای استعانت است. اگر «مررت» و «زید» باشد این برای الصاق است.

و لکن الدالّ علی ذلک هو الحرف وحده لا بالاشتراك اشتراك اجزاء؛ تا بگوئیم یک جزء «کتبت» است، یک جزء «قلم» است و یک جزء هم «باء» است. فالدالّ علی الاستعانة فی «کتبت بالقلم» هی الباء لا شیء آخر یشارکها و لکن دلالتها علی تتوقف علی وقوعها بین شیئین فی هیأه خاصه قضیه دلالتها علی معنی رابط نسبی لا فی نفسه. نعم الّذی یتعین و یتشخص دلالة الباء من بین معانیها اطراف القضية المکتنفه اياها؛ بر مبنای فقه کوفه دارای 14 معنا است. لذا آنچه که مشخص می کند اطراف قضیه است که چسبیده به حروف است.

و اذا لم یکن شیء من الاطراف فلا دلالة للحرف اصلا؛ بله، اگر اطراف نباشد دیگر دلالتی برای حرف نیست، یعنی «باء» دیگر استعانت، سببیت، الصاق و ... را نمی رساند. البته این معانی را در نحو کوفه زیاد مطرح می کنند اما در نحو بصره معانی حروف خیلی محدودتر است و به جای آن تضمین را می آورند.

7. در مباحث گذشته کلامی را بعضی از طلاب از آیت الله سیستانی «حفظه الله» نقل کردند که می توانیم تمنی را با «لیت» و «أتمنی» بیان کنیم، یعنی چه بگوئیم «لیت زید قائم» یا بگوئیم «أتمنی زید قائم». یا در مورد ترجی بگوئیم ﴿لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ﴾ یا فعل مناسب ترجی بیاوریم. منتهی به حسب نقل، ایشان استفاده کردند که معانی حروف با معانی اسم یکی است (همانند نظر مرحوم آخوند).

در جواب این نظر می گوئیم باید بین معانی مطابقی و التزامی تفاوت بگذارید. (بله ما هم قبول داریم که یک مفاد با چند عبارت ادا می شود، مثلاً چه بگوئیم «لیت زید قائم» یا بگوئیم «أتمنی قیام زید»). ولی یک وقت فعل را بیان می کنیم (فعل از مقوله أن یفعل و وجودات جوهر است) و می گوئیم «أتمنی». اما یکجا می خواهیم نسبت را بیان کنیم یعنی «زید» و «قیام» را تصور می کنیم و نسبت این را با «لیت» بیان می کنیم.

و لذا أحدی از ادبا نگفته است «لیت» فعل است و «أتمنی» حرف است، چون اثرش فرق می کند و الا ممکن است اگر جمله را بهم بزیم، یک مفاد را با چند عبارت برسانیم، اما با این حال این ها یکی نیستند.

الحمد لله رب العالمین